آموزشهاى نبوى [1]

جواد محدثى

«اى ابوذر، پنج چيز را، قبل از پنج چيز، غنيمت بدان:

ـ جوانى ات را، قبل از پيرى;

ـ تندرستى ات را، قبل از بيمارى;

ـ دارايى ات را، قبل از تنگدستى;

ـ فراغت خود را، قبل از گرفتارى و اشتغال;

ـ و ... "زندگى"ات را قبل از مرگ.»

\*\*\*

وقتى كه استاد، «محمد» ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ باشد،

و شاگرد، «ابوذر» ...،

و مكتب، «اسلام»،

و كتاب درسى، «قرآن»،

و رشته تحصيلى، «انسانيت» ...،

و دوره آموزش، «طول يك عمر»،

چه زيبا و جذّاب و مفيد است پاى اين درس نشستن و آن را مرور كردن، و سخن اين استاد را شنيدن ... و اين گونه شاگردى كردن ... .

ابوذر، خود انسان والا و نمونه اى است; براى همه آنان كه مى خواهند در مكتبِ اسلام و در تربيت دينى، «چگونه بودن» را بياموزند.

اگر ما هم از آموزشهاى نبوى كه به ابوذر غفارى تعليم داده است، بياموزيم و در اين كلاس ثبت نام كرده، به شاگردى بنشينيم، آن گاه، «راه» خواهيم افتاد.

و ... زندگى مان، معنى پيدا خواهد كرد،

و حياتمان، «هدفدار» خواهد شد،

و حركتمان، «جهت دار» خواهد گشت،

و جهت حركتمان، به سوى «خدا» خواهد بود ... .

\*\*\*

ابوذر غفارى، در مسجد نشسته است ... پاى سخن رسول اسلام ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ ،

با آن قلب آگاهش ...گوش پندنيوشش ... آمادگى فوق العاده اش ...!

و پيامبر هم مى داند كه طرف سخنش، «پيام» را خواهد گرفت و بر دل خدا شناس اين شاگرد بصير و بينا، خواهد نشست و اندرزهايش، تباه نخواهد شد.

ابوذر، گوش جان را گشوده است.

پيامبر، از خداوند، سخن مى گويد. و ... از «معرفت» و خداشناسى، از يكتايى خالق، از پايندگى و ابديت خدا، از آفرينش آسمانها و زمين، از «حكمت» و «آگاهى» و«توانايى» خداوند، و از رسالت جهانى آن حضرت، و «بشارت» و «انذار» او، از نقش هدايتگرِ «اهل بيت»، از اينكه اينان، كشتى نجات امت اند، ونشانه راه!

ابوذر، دريچه قلبش را به روى اين چشمه سار زلال معرفت، كه «هستى» را در زيباترين چهره اش تبيين مى كند، و جايگاه انسان را در گستره وجود، نشان مى دهد، و «بايد»ها و «نبايد»ها را مى شناساند، گشوده است.

آنگاه، رسول پاك، از مغتنم شمردن جوانى، پيش از پيرى، و تندرستى، قبل از بيمارى، دارايى و توانائى، پيش از فقر و تنگدستى، فراغت و آسايش، قبل از اشتغالات و گرفتاريها، و از نعمت «حيات»، پيش از فرا رسيدن «مرگ»، سخن مى گويد. مشغله ها هميشه باز دارنده انسان، از تلاش پيش رونده اند.

آفتهاى جسمى و بيماريها، سرعت پرواز انسان را مى كاهند; و خوشبخت، كسى است كه تنى سالم، فرصتى آزاد و فراغتى مناسب داشته باشد تا در دل مسائل زندگى و مشكلات روزمرّه، بتواند به آنچه «بايد» برسد و دست يابد.

پيامبر، راه اين خوشبختى را مى نماياند:

از طريق استفاده كردن از فرصتها و نعمتها و فراغتها،

از مغتنم دانستن جوانى و قدرت جسمى و توانايى بدنى،

از راه بهره گرفتن از سرمايه ارزشمند عمر.

مگر نه اينكه جوانى و سلامتى و امكانات مادّى و فراغت و عمر، سرمايه هاى سودآور انسان در بازار زندگى اند؟!

به قول خواجه عبداللّه انصارى:

«الهى ... تا توانستم، ندانستم; و چون دانستم، نتوانستم! ... .»

اى كه دستت مى رسد، كارى بكن

پيش از آن، كز تو نيايد هيچ كار

و به گفته ديگرى:

«گوهر عمر، بدين خيرگى از دست مده

آخر، اين درّ گران مايه، بهايى دارد.»

بيشتر زيانكاران دنيا، كسانى هستند كه گوهر وقت را، رايگان از دست مى دهند. مگر مى توان وقت رفته را، باز آورد؟

ـ ... هرگز!

پيامبر ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ مى فرمايد:

«... اى ابوذر، در دنيا چنان باش كه گويى غريبى هستى، يا يك رهگذر، و خود را از اهل گور، به شمار آور ... .»

دنيا يك مسافرخانه است،

و ... ما، مسافرى رهگذر!

دنيا، يك منزلگاه سر راه است،

و ما، مهاجرى در يك كاروان!

دنيا، همچون پلى است كه بايد از آن عبور كرد و به سراى جاودان «آخرت» رسيد. به فرموده مولايمان على ـ عليه السلام ـ :

«ما براى آخرت خلق شده ايم، نه براى دنيا. و بايد از اين فرارگاه، براى آن قرارگاه، ره توشه برگيريم.»

ما، آخرتى هستيم.

وطن ما، خانه ابدى آخرت است.

بايد نسبت به گذران عمر، و مصرف شدن وقت و سپرى گشتن فرصتها و نحوه بهره مندى از آنها حساسيّت داشته باشيم.

«سرمايه» داشتن و «تجارت» نكردن،

فرصت داشتن و زيان كردن،

بيشتر زيانكاران دنيا، كسانى هستند كه گوهر وقت را، رايگان از دست مى دهند.

زنده بودن و زندگى و عمر را به بطالت و پوچى گذراندن،

كيمياى وقت را، قدر نشناختن ... .

چيزهايى است كه پيامبر اسلام، بر آنهاحساسيت شديد دارد و در هدفدارى حيات انسان، پرداختن به اينها را، اولويتى خاصّ بر مى شمارد.

از زبان مقدّس خودش بشنويم كه فرمود:

«... اى ابوذر، ... بر عمر خويش، بيش از درهم و دينارت حريص باش!»

اين، تمام سخن است،

و سخن تمام، اين است! ...

عقل حسابگر ما، به محاسبه امور مالى، دخلها و خرجها، سودها و زيانها، خريدها و فروشها، توليدها و مصرفها، به طور جدّى مى پردازد.

ولى ... آيا عمر و وقت، ارزش درهم و دينار را هم ندارد؟!

آيا به حساب مصرف عمر هم مى پردازيم؟!

ما آينده اى پر خوف و خطر در پيش داريم.

و ... گردنه هايى صعب العبور ...

ايستگاههايى براى بازرسى و تفتيش دقيق ... .

توقفگاههايى براى «حساب».

پيامبر، اينها را به ياد ابوذر آورده، آنگاه مى فرمايد:

«... اى ابوذر، هر يك از شما، منتظر چيست؟!

ـ ثروتى كه طغيان آور است؟

ـ فقرى كه نسيان مى آورد؟

ـ مرضى كه به فساد مى كشد؟

ـ پيرى و كهولتى كه زمين گير مى كند؟

ـ يا ... مرگى كه شتابان، به سراغ مى آيد؟

ـ يا دجّالى كه بدترين غايبِ مورد انتظار است؟

ـ يا فرا رسيدن قيامت را؟! ...

ـ و ... ساعت قيامت، وحشت بارتر و تلخ تر است.»

علم، سبب نور يا عظمت

دانش، نور و روشنايى است ... آنگاه كه همراه با «تقوا» و «خدابينى» باشد;

و گرنه، دانش بدون دين، و علم بدون عمل، جز وزر و وبال دانشمند، چيزى نيست.

علم، بايد در خدمت مردم باشد;

علم، بايد عامل تواضع «عالِم» گردد، همچون شاخه درخت، كه هر چه پربارتر باشد، پايين تر است;

علم، بايد وسيله آگاهى دادن، بصيرت بخشيدن و راهنمايى كردن باشد، نه مايه تفاخر ... و نه سرمايه غرور! ... و نه وسيله «مباهات!»

در همين زمينه هاست سخن پيامبر، كه:

«... اى ابوذر! هر كس دانش بطلبد تا مردم را فريب دهد، و هر كه علم بجويد تا مردم را به طرف خود جلب كند، هرگز بوى بهشت را نخواهد يافت.»

جنگِ «تخصّص» و «تعهد»، و ... و نزاعِ «تكنيك» و «تقوا»، كه روزى در اين مملكت رايج بود، در همين مسئله ريشه دارد.

چو دزدى با چراع آيد، گزيده تر برد كالا ...

و آن كس كه «ناكِس» باشد و عالِم، بدتر از زنگىِ تيغ در كف است!

پس، اگر دانش، منهاى تعهّد و اخلاق و معنويت باشد، نه تنها مفيد نيست، مضّر هم هست.

نه تنها «نور» نيست، كه «ظلمت» است،

نه تنها مايه «تواضع» نيست، كه «غرور» مى آورد،

نه تنها «روشنائى» نمى بخشد، كه «تيرگى» مى آفريند،

نه تنها به «مقصد» نمى رساند، كه «گمراه» مى كند.

غرور علمى

اعتراف به «جهل»، از بزرگ ترين شهامتهاست; و در مقابلِ ندانسته، «نمى دانم» گفتن، پتكى است بر سر شيطان، و ... نفس.

«خلقُ اللّه» رانبايد گول زد.

«نمى دانم»! ...

گفتن اين جمله، براى انسانهاى غير مهذّب، بسى دشوار است.

اين، مشكل تر از به خاك رساندن پشت حريف در كشتى است.

اين، بيش از شكست دادن دشمن در ميدان رزم، نيرو مى طلبد.

زيرا، اينجا ما با دشمنى بسيار نيرومند به نام «نفس» دست به گريبانيم كه در خانه دلمان جا دارد.

هر چيزى آفتى دارد و آفت علم، غرور است.

غرور علمى، انسان را از اعتراف به جهل باز مى دارد.

آرى، ... گفتنِ «نمى دانم»، شجاعت و قهرمانى مى خواهد.

دليرى، فقط در تيغ كشيدن و تير انداختن نيست.

ميدان رزم، فقط جبهه بيرونى جنگ، با دشمن روياروى نيست.

«نفس» هم حريفى است كه براى مبارزه، «حريف» مى طلبد.

پيامبر اسلام ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ از جايى عبور مى كرد، جمعيتى را ديد كه پيرامون يك قهرمان جمع شده بودند و به تماشاى وزنه بردارى و زورآزمايى او ايستاده بودند.

حضرت فرمود:

«قهرمان كسى است كه بر نفسِ خود غالب شود.»

اعتراف به جهل هم يكى از اين ميدانهاست كه قدرت و غلبه و شجاعت انسان، در آن آزموده مى شود.

آنكه «بداند»، متعهد و مسئول هم هست.

در اسلام، آنچه تكليف آور است، «دانايى» و «توانايى» است، و هر چه انسان بيشتر «بداند»، و «بتواند»، مسئوليتش سنگين تر است. «علم» و «قدرت»، ريشه مسئوليّت انسان مسلمان است.اگر «دانش»، دست انسان را نگيرد و به «نجات» نرساند، وبال گردن است، و مايه بدفرجامى ... .

خسارت، از آنِ كسى است كه چيزى نمى داند;

خسران زده تر، كسى است كه مى داند، ولى عمل نمى كند.

حكيمى را پرسيدند: «عالم بى عمل، به چه ماند؟» گفت: ... «به درخت بى ثمر»

آيا اين، خسارت نيست كه انسانى براى نجات افتاده اى، ريسمان فراهم كند، و پس از نجاتش، خود، درون چاه بيفتد؟! ...

يا دارويى براى شفاى بيمارى تهيّه كند، امّا خود، در كام مرض بميرد؟! ...

يا مشعلى براى هدايت ديگران بر افروزد، ولى، خود در ظلمت بماند؟ ...

شمعى كه اطراف را روشن مى كند، پيش پاى خودش، تاريك است. و ... اين يك خسارت است.

هم ندانستن، عيب است ... و هم به دانسته عمل نكردن!

غرور علمى، انسان را بر زمين مى زند. و «عمل» نكردن به «علم»، مايه خسران است.

ثمر علم، اى پسر، عمل است \*\*\* ورنه تحصيل علم، درد سر است

\*\*\*

گريز از پوچى

يكى ديگر از نشانه هاى غرور، كوچك شمردن گناه است.

پيامبر ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ مى فرمايد:

«اى ابوذر! مؤمن، گناهش را همچون صخره اى مى بيند كه سنگين است و نزديك است كه رويش بيفتد و از آن مى گريزد، و كافر، گناهش را همچون مگسى كه بر بينى اش مى گذرد ...

اى ابوذر!... هر گاه خداوند، اراده نيكى به بنده اى كند، گناهانش را هميشه پيش چشمش قرار مى دهد، و هر گاه خوبى كسى را نخواهد، گناهانش را از يادش مى برد.»

اگر انسان نسبت به معصيتها بى توجّه باشد، موفق به توبه هم نخواهد شد، و كسى كه بى توبه بميرد، در قيامت بايد پاسخگوى خطاها و نافرمانيهايش باشد ...

ـ حيف است كه «وجود»، در باتلاقِ «گناه»، خفه شود;

ـ ظلم است كه هستى، به گناه آلوده شود;

ـ ستم است اينكه انسان، گنهكار گردد;

ـ انسان، براى «طاعت» آفريده شده، ... نه «معصيت!»

ـ و براى «عبادت»، نه «طغيان» و سركشى!

ـ و براى «رحمت» ... نه «عذاب!»

ـ و براى «وصال» ... نه «هجران!»

گناه، زندگى را پوچ، عفن، آلوده، و فاسد مى كند. در گريز از اين پوچى، بايد به «طاعت» پرداخت. براى نجات از فساد بذر وجود، بايد معصيت را ترك كرد.

هر چند گناهان، در مقياس و سنجش با هم، كوچك و بزرگ اند، امّا گناه، گناه است و هر گناهى بزرگ است.

وقتى اصل نافرمانى را در نظر بگيريم، و اينكه حكم خدا بر زمين مانده و به آن بى اعتنايى شده، حتى «صغائر» هم «كبائر» مى شود و «گناهان صغيره»اى نخواهيم داشت! ...

پيامبر مى فرمايد:

«... اى ابوذر! به كوچكى گناه، نگاه مكن! به عظمت كسى بنگر كه نافرمانى اش كرده اى.»

يك سخن كوچك و كوتاه كه دنيائى معارف در آن نهفته است! در گريز از پوچى، بايد «زبان» را هم «زندانى» كرد! ... البته از گفتن بيهوده ها، و تكلّم به ياوه ها ... دروغها ... بهتانها ... غيبتها ... استهزاها ... و شوخيهاى سبك .... اگر زبانمان، آزاد باشد و هر چه بخواهد بگويد، روزى سر از خواب غفلت برخواهيم داشت كه بارى سنگين به دوشمان است.

آه از ... تهمت و افتراء!

ـ دروغ و شايعه پراكنى!

ـ لغويّات و ياوه گويى ها!

ـ غيبت و اهانت و فحش و ناسزا ...!

آن وقت، اين جان پاك است كه بايد زير اين همه بار ناپاكى نابود شود.

آيا بهتر نيست كه بر زبان، مُهرِ «اختيار» بزنيم.

و با مهار «تقوا» آن را كنترل كنيم؟

مزن بى تأمل به گفتار، دم!

نكو گوى! اگر دير گويى چه غم؟! ...

خاكيان و افلاكيان

خاكيان با افلاكيان قابل مقايسه نيستند.

«خود» خواهان و «خدا» جويان، فاصله اى بسيار دارند.

از خاك ... تا خدا

از هيچ ... تا همه ... مرزى است تا بى نهايت. و در كرانه هر يك از اين مرزها هم انسانهايى قرار دارند، تا مرز فرشته، تا حدّ حيوان! از هر دو سوى، «فلاح» و «فاجعه»، كشش دارند.

پيامبر، در سخنش با ابوذر، در ترسيم سيماى انسانهايى كه در مقامات بهشتى، به درجاتى عالى دست يافته و مورد حسرت و غبطه نيكانى ديگر قرار گرفته اند، مى فرمايد كه خداوند به آنان گويد:

«هيهات ... هيهات ...!

ـ وقتى شما سير بوديد، آنان گرسنگى مى كشيدند (با روزه);

ـ وقتى سيراب بوديد، تشنه بودند;

ـ وقتى خواب بوديد، ديدگانشان بيدار بود;

ـ وقتى افتاده بوديد، ايستاده بودند ... .»

آرى ...

تو و چشمهايت، كه هميشه خواب است

من و قلب پاكم، كه زلال آب است

تو و آن شتابت، من و اين شكيبم

تو، از آن اسف ريز، من از اين سرافراز

من و تو چه مشكل، كه شويم همدم

من و چشم بيدار ... تو و ديده بر هم

من اميد فردا، تو فسرده غم

تو، زظلمت شب، من از آفتابم

تو به «خويش» پابند، من از آن رهايم

تو و ناله هايت، من و نغمه هايم

تو همان اسيرى، كه شدى پريشان

و ... من، آشيانى، كه گرفته سامان

تو و رنج پستى، من و گنج هستى

تو و درد ماندن، من و شوق رفتن.

اين است تفاوتِ از «خاك» تا «افلاك» ... ميان انسانها در «بودن»شان و در «چگونه» بودنشان ...

افلاكيان خدا طلب، در انديشه ربط متواصل با معشوق اند.

تلاوت قرآن دارند، و اقامه نماز ... و نماز، نور چشمشان است و وسيله تقرّبشان.

وقتى نماز، پيوند عاشقانه خالق و مخلوق باشد،

وقتى نماز، نيايش بنده با خدا باشد، و نجواى دو حبيب ... و راز و نياز دلبر و دلداده ... گفت و گوى دو دوست، مگر خستگى مى آورد؟

قلبى به عظمت قلب محمّد ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ پيش روى خداست.

معرفتى به ژرفاى معرفت نبوى در برابر اقيانوس كران ناپيداى عظمتِ «اللّه» قرار مى گيرد.

خستگى و ملالت براى چه؟

مگر «آموزش نبوى» در اين باره چيست؟

باز بشنويم از زبان پاك محمّد ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ :

«... اى ابوذر! خداى ستوده و برتر، نور چشم و فروغ ديده ام را در "نماز" قرار داده است و نماز را محبوب من ساخته، آن گونه كه "طعام"، محبوب گرسنه است، و "آب"، محبوب تشنه ... امّا ... گرسنه وقتى بخورد سير مى شود و ... تشنه وقتى بنوشد، سيراب مى گردد; امّا من، از "نماز"، هرگز سير نمى شوم.»

مسجد، خانه خداست،

و سنگر مردم،

و محّل آموزش مسلمانان،

و سكوى عروج مؤمن،

و نماز، نور چشم پيامبر ...

كه ... پاكساز جان است، و آرام بخش قلب، و اطمينان آور براى دل.

تا كجا بايد رفت؟

«دنيا»، زندانى است كه بايد از آن، «آزاد» شد.

محبسى است كه بايد از آن پر گشود و به سوى آفاق «ابديّت» پرواز كرد.

مؤمن، مال اين دنيا نيست... مرغ باغ ملكوت است; و در دنياى خاكى، براى «عمل» و «آزمايش» و «كمال» آمده است، نه براى خوشگذرانى و لذّت جويى و كامروايى و عيش و عشرت ...!

و بايد گريه كند و اندوه بخورد و آه بكشد.

بر ... «حبط اعمال» ... بر «تباهى عمر» ... بر ضايعات روحى ... .

ترسم از زلزله و طوفان نيست

آنچه مى افزايد ترس و اندوه مرا،

ريزش كنگره «ارزش»هاست

ارزش پايگه «انسان» است

غربت روح خدا گونه انسان، در عصر

ظلمت زاويه اين دلهاست ... .

پيامبر در اين باره، مى گويد:

«... اى ابوذر! هر كه بتواند بگريد، پس بگريد و اگر نتواند، قلبش را اندوهناك سازد و خود را به گريه بزند، ... دلهاى سنگى، از خداوند دورند و نمى دانند.»

دنيايى كه پاى بند و دستگير انسان، از «طيران آدميّت» باشد، زشت است.

دنيا، اگر «وسيله» تعالى و رشد شود، خوب است.

و اگر «مانع» كمال گردد، ناپسند است.

دنيا، تيغ دو دمى است كه خوبى و بدى اش، بستگى به چگونگى استفاده از آن دارد.

پيامبر ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ اگر دنيا را مذمّت مى كند، به سبب «مانع» بودنش است، تا «دنيا»، براى انسان «بُت» نشود، تا حيات مادّى، اصالت پيدا نكند، تا مانع رسيدن به «آخرت» نگردد.

و اين، همان «زهد» است;

زهد، آزادگى و فرزانگى است;

زهد، وارسته بودن است;

زهد، «نداشتن» نيست; بلكه در «بندِ» داشته ها، نبودن است.

آرى ... تا كجا بايد رفت؟ ...

تا رسيدن به زهد و وارستگى.

رسول خدا ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ ، ـ به ابوذر ... وقتى كه از زاهدترين مردم از آن حضرت پرسيد ـ فرمود:

«... اى ابوذر! زاهدترين مردم كسى است كه گور و پوسيدگى در قبر را فراموش نكند; آرايشهاى اضافى دنيا را رها كند; آنچه "مى ماند"، را بر آنچه "فانى" است، برگزيند; و ... خود را براى مرگ، آماده سازد.»

اينها بود برخى از «آموزشهاى نبوى».

پى نوشت :

[1]ـ برداشتى از پندهاى حضرت رسول اكرم ـ صلى الله عليه و آله و سلم ـ به ابوذر غفارى به روايت مكارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسى (از علماى قرن ششم)، مؤسسه اعلمى للمطبوعات، ص 458 ـ 473.